

بررسی کلام مرحوم بوعلی در عدم معرفت ماهیت اشياء (۱)

## أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

### بسم الله الرحمن الرحيم

و اعلم أنّ الشيخ الرئيس ذكر في التعليقات بهذه العبارة أنّ الوقوف على حقائق الأشياء ليس في قدرة البشر و نحن لا نعرف من الأشياء إلا الخواصّ و اللوازم و الأعراض و لا نعرف الفصول المقومّة لكلّ واحدٍ منها الدالة على حقيقته بل نعرف أنّها أشياء لها خواصّ و أعراض.<sup>۱</sup>

مطلبی که در اینجا مرحوم آخوند نقل می کنند

کلامی از مرحوم بوعلی درباره رسیدن به کنه اشياء

است. بوعلی فرد خیلی دقیق و عمیق بود و به این

راحتی دم به تله نمی داد و تا خودش به یک مطلبی

عمیقاً و دقیقاً نمی رسید تحت تأثیر مسائل این و آن

و مؤلفین مختلف قرار نمی گرفت. لذا انسان

نمی تواند از روی مطالب بوعلی به راحتی بگذرد

بلکه باید تأمل کند گرچه مطالب ایشان خالی از

اشتباه هم نبوده و نمی توانیم تأیید کنیم. مطالب

مرحوم صدرالمتألهین خیلی نزدیک تر به واقع هست

چون یک شمه ای از اشراق در مطالب ایشان هست

ولی عجیب از نبوغ و دقت و فهم بوعلی است که با

وجود اینکه ایشان در مسائل عرفان نظری چندان

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۹۱.

تبعی نداشتند ولی مطالبی که در اشارات راجع به احوال اولیاء خدا و عرفاء دارند حکایت از نوعی خبرویّت و تبصّر ایشان نسبت به این مسئله دارد. البته ایشان در اواخر عمر هم متنبه شدند.

یکی از مطالب دقیق ایشان همین مسئله شناخت نسبت به حقایق اشیاء است و از اینجا پی می‌بریم که ایشان قائل به مسئله اصالت وجود بودند برخلاف آنچه که در بعضی از موارد مطرح می‌شود که ایشان قائل به اصالت ماهیت هستند از عبارت ایشان در اینجا این‌طور فهمیده می‌شود. من ندیدم بیایند این را دلیل قرار بدهند ولی این‌طور که از این عبارت نشان داده می‌شود و در تعبیری که مرحوم آخوند از کلام ایشان می‌کنند، استفاده می‌شود که مسئله، مسئله اصالت وجود بوده است و همین‌طور آن‌چنان‌که مرحوم حاجی می‌فرماید:

مفهومه من أعرِفَ الأشياءَ \*\*\* و كُنْهه فی غایة الخفاء

مرحوم بوعلی هم دارد به خفاء در حقیقت وجود با این عبارت اشاره می‌کند. گرچه مسئله را به عدم معرفت انسان از حقایق اشیاء به‌عنوان ماهیات اشیاء می‌برد ولی از کیفیت تعبیر ایشان استفاده می‌شود که

مسئله ماوراء ماهیت منظور ایشان است بلکه حقیقتی که همان تحقق وجودیۀ اشیاء را اشاره دارد و آن وجود خاصی که به هر شیء خاص تعلق می‌گیرد، آن برای انسان ناشناخته است مگر برای آن باسطی که او خودش علامّ است.

#### محدودیت میزان معرفت انسان

این مطلب ایشان به این نکته برمی‌گردد که میزان معرفت انسان محدودیت دارد به شرایط جانبی و مقارنات انسان و کیفیت وصول هر شخص به واسطهٔ این شرایط و مقارنات که لوازم خارجی و آثار خارجی و خواص شیء را تشکیل می‌دهد تا چقدر یک شخص بتواند به این نکته برسد و به این مسئله اشراف پیدا کند. مطلب اول اینکه افراد از نقطه نظر حدّت در ذهن و استعداد و وصول به معرفت دارای مراتب مختلف هستند. مثلاً یک مطلب را در یک جمع مطرح می‌کنند و هر شخصی نسبت به این مطلب یک نظر خاصی را عنوان می‌کند و انسان می‌بیند بعضی از افراد سطحی و بعضی‌ها عمیق و بعضی‌ها عمیق‌تر نسبت به این مطلب اظهار نظر می‌کنند در حالی که یک مطلب گفته شده و اگر شرح

و توضیحی داده شده باشد برای همه بوده است ولی کیفیت ورود در مطلب و رسیدن به مقصود متکلم و مغزای کلام در افراد، مختلف است. این مسئله اول بود.

مسئله دوم اینکه خصوصیت حقایق اشیاء برای همه افراد به یک منوال نیست بلکه شخص ممکن است در مقام علم و معرفت نسبت به یک شیء به میزان محدودی از مفاهیم و هویات آن شیء برسد در حالی که میزانی از او فوت شده باشد. مثلاً در مسئله حقیقت ناریه یکی از مثال‌هایی که بوعلی می‌زند حتی ارض و نار را مثال می‌زند در آن زمان که مسئله اتم و اینها هنوز ناشناخته بود و اینها مطالبی است که بشر به واسطه تکنیک و تکنولوژی به این مسائل رسیده است و خیلی از اینها هنوز جنبه تئوری دارد و هنوز به مرحله تحقیق عینی نیامده است. وقتی که یک نفر مانند بوعلی می‌خواهد جسم را تعریف کند، جسم را چه تعریف می‌کند؟ [می‌گوید که] آن چیزی که دارای ابعاد ثلاثه است. یعنی انسان بتواند از هر نقطه او به نقطه دیگر یک خطی ترسیم کند، بتواند بر این خط یک خط عمودی وارد بشود

و این جسم در سه بعد می‌شود؛ یکی در بعد طول و عرض و یکی در بعد ارتفاع و یکی در بعد عمق و انسان می‌تواند این سه بعد را ترسیم کند. این یک مطلبی است که همه این را می‌فهمند. اما اینکه واقعاً این جسم چیست؟ وقتی که یک شخصی مثل ایشان که هنوز با این مسائل جدید روبرو نبوده می‌خواهد جسم را بشناسد طبعاً می‌خواهد این را در تقسیم و تجزیه به اجزاء صغیره به دست بیاورد تا به حدی می‌رسد که آن حد برای او قابل تجزیه است و بعد هم آن حد باز برای او قابل تجزیه است و به هر نقطه‌ای که می‌رسد باز می‌بیند که می‌توان برای او جزئی و تقسیمی فرض کرد گرچه از نقطه نظر امکانات وقوعی و خارجی انسان نتواند به این مطلب برسد. اما عقل می‌تواند این تجزیه و تقسیم را **إلی ما لا نهایة** ادامه بدهد. پس حق دارد بگوید که جسم قابل معرفت و شناخت نیست. بالأخره این جسم تا کجا می‌خواهد برسد؟! هرچه بخواهیم تجزیه بکنیم و هرچه این جسم بخواهد تقسیم شود باز این مسئله جا دارد. چاقو درست می‌کردند می‌آمدند در آن

تیزی چاقو اشیاء را تقسیم می‌کردند، بالأخره آن لبه چاقو هم یک قطر و یک سطحی دارد، باز آن را هم تیز بکنند باز سطحی دارد به تیغ برسیم باز او هم سطحی دارد، تیغ جراحی هم باشد و بسیار ظریف باشد باز آن هم سطحی دارد.

الآن برای بسیاری از مکان‌ها - نمی‌دانم جدیدتر از این دستگاه آمده یا نیامده است - دیده‌اند آن جسمی که می‌تواند کم‌سطح‌ترین اجسام برای تجزیه باشد، شیشه است. الآن از شیشه دارند در میکروسکوپ‌های اتمی استفاده می‌کنند یعنی حتی وسیله فلزی نیز برای تجزیه عناصر و میکروپها ناتوان است و آن [شیشه] می‌تواند [تجزیه کند]. حالا اگر دستگاه‌های جدیدتر آمده است بنده نمی‌دانم ولی باز به آن نگاه می‌کنیم می‌بینیم هنوز جا برای تجزیه دارد.

اینجا است که یک نفر مثل بوعلی می‌تواند بگوید و حق دارد بگوید که ما نمی‌توانیم به جسم برسیم که حقیقت جسم چیست؟ آیا حقیقتش موج است؟ انرژی است؟ حرکت است؟ یا حقیقتش همین هیولا و صورت است؟ طبیعی است که این در فلسفه

افلاطون تا به حال مطرح بوده و راجع به آن صحبت کردند چون نتوانسته‌اند به آن مطلب برسند. یا در مورد آتش وقتی که می‌خواهد بیاید آن را بررسی کند که ببیند آتش چیست و از چه چیزی به وجود می‌آید؟ شما یک طرف آتش را نگاه کنید می‌بینید نار چقدر لطیف و دقیق و ظریف است اما یک طرف دیگرش را نگاه کنید می‌بیند دخان و کثیف و ثقیل است. این دخان از همین رقت پیدا شده است و الآن به این شکل درآمده است. حالا فرض کنید در آن زمان یک هم‌چنین تجربه‌ای برای تبدیل گازها به یکدیگر نبود و آنها یک هم‌چنین استعدادی نداشتند که بتوانند به این مسئله برسند و حق هم داشتند ولی الآن خود ما اگر بخواهیم راجع به حقیقت ناریه و آتش فکرمان را ببریم که این آتش از چه مقوله‌ای است برای خود ما هم ناشناخته است که چه مسئله‌ای در اینجا به وجود می‌آید! بله، تئوری‌ها در این زمینه زیاد است. تبدیل عناصر به یکدیگر و اینکه چطور این عناصر به یکدیگر تبدیل پیدا می‌کند، در تبدیل این حرف نداریم. آن بوعلی هم می‌فهمد که

تبدل پیدا کرده است. بالأخره چوبی که دارای این خصوصیت است بعد از این چوب یک مشت خاکستر و حرارت و انرژی باقی می ماند که این حرارت و انرژی در صورت تراکمش به این شکل است و در صورت توسعه اش به [شکل] حرارتی که احساس می کنیم هست. به این نحو توانسته این مسئله را جمع کند اما واقعاً این حقیقت آتش که نوعیت او را از سایر انواع متمایز می کند و آن فصلیتی که می آید این را از بقیه انواع جدا می کند چه فصلیتی است؟ این راجع به عناصر مرکبات، تکوینیات، طبیعت و ماده است حالا چه برسد به اینکه راجع به نفس ناطقه و امثال ذلک [بخواهید صحبت کنید].

اینکه آمدند انسان را به حیوان ناطق معرفی کردند از چه بابی است؟ این ناطق یعنی چه؟ اگر منظور از ناطق، نطق است که همه حیوانات نطق دارند منتها:

نطق آب و نطق خاک و نطق گل \*\*\* هست محسوس حواس اهل دل<sup>۱</sup>

آنها هم نطق دارند آن گنجشکی که دارد صدا می کند او هم نطق دارد منتها حالا یک حضرت سلیمانی باید [باشد] که نطق گنجشک را بفهمد!

---

<sup>۱</sup>. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۸۶.

چطور می گویند که اگر یک چینی بیاید برای یک بچه پنج ساله شروع به صحبت کردن بکند سه ساعت هم حرف بزند بچه فقط نگاهش می کند و هیچ چیز نمی فهمد و فقط منتظر است که او دستش را در جیبش بکند و آب نبات بیرون بیاورد از این سه ساعت صحبت کردن یک کلام هم نمی فهمد! حالا اگر گنجشک هم سه ساعت صحبت کند ما نمی فهمیم سلیمان باید باشد تا بفهمد یا گوسفند هم [صحبت کند] سلیمان باید بفهمد یا وقتی که گرگ می آید حرف می زند امام باقری باید باشد تا بفهمد که این حیوان وحشی چه می گوید و از حضرت چه درخواست می کند. [آن گرگ] نزد حضرت آمد حالا همه اصحاب گذاشتند فرار کردند عجب اصحابی!! - نگاه کنیم ببینیم نکند ما هم مثل همان ها هستیم!! - واقعاً هان! یک گرگ وحشی دارد از بالای کوه پایین می آید [همه اصحاب فرار می کنند] بابا امام اینجا ایستاده است!! گرگ پیش حضرت آمد و با حضرت صحبت کرد و حضرت هم دست به سرش کشیدند و دعا کردند. وقتی که رفت تازه اصحاب یک خرده

اطمینان پیدا کردند و آمدند و گفتند که یا  
ابن رسول الله یا ابن رسول الله خیلی خطری بود!!  
حضرت فرمودند که بله بله خطری بود! بفرمایید  
فعلاً او را آن بالا فرستادیم و خطر دیگر رفع شد  
نترسید! [گرگ] گفت که زخم دارد می زاید و درد  
زایمان و مخاض گرفته است دعا کنید راحت  
[زایمان کند]. حضرت فرمودند که باشه دعا می کنم  
الآن به آنجا برو چهار پنج تا بچه کاکل زری برایت  
آورده و منتظر قدم پدرشان هستند! این هم دعا کرد  
که خدا...

این را باید یک کسی مثل امام باقر علیه السلام  
بفهمد بنده نمی فهمم نه اینکه اینها نطق ندارند بلکه  
آنها نطق دارند. پس منظور از ناطق چیست؟  
بعضی ها گفتند که منظور از ناطق این است که تعقل  
می کنند. آن حدّ تعقل چقدر است؟ مگر حیوان تعقل  
نمی کند؟! این مراتب ضعیف تر از تعقل منظور از  
ناطق قوه عاقله است اما هیچ کدام از اینها نتوانسته  
است آن ضمیر کاوشگر و فحاص و بحاث بوعلی را

---

۱. کشف الغمة، ج ۲، ص ۳۵۲.

نسبت به شناخت حقایق اشیاء قانع و راضی کند و واقعیت مطلب هم به نظر می‌رسد که همین باشد.

وقتی که انسان [به کلام] مرحوم آخوند در توضیح کلام بوعلی نگاه می‌کند می‌فهمد که ایشان همان حرف ما را با عبارت دیگر زده است زیرا ما قبلاً گفتیم که شناخت وجودات خارجی اشیاء مگر به شناخت شهودی و حضوری غیرممکن است زیرا وجود یک شیء عبارت از همان جنبهٔ ربطی است که بین مبدأ و مظهر قرار دارد و تا انسان به حقیقت ظهور اشرف کامل پیدا نکند نمی‌تواند به این جنبهٔ ربطی برسد. بله، آنچه را که ما از خارج می‌فهمیم رنگ فرد، موی سر او، روی او، محاسن او، اوصاف و خصوصیات که دارد، علم و بیانی که دارد، صحبتی که می‌کند و کارهایی که انجام می‌دهد اینها آثار و خواص قریبه و بعیده‌ای است که ما با این آثار و خواص ارتباط داریم و بعد این شکل و شمایل خارجی را به‌عنوان صورتِ عارض بر ماده برای او به‌عنوان فصل قرار می‌دهیم که این صورت همان حاکی از محکی خارجی است درحالی‌که این

صورتی که از این داریم در ذهن خودمان فصل و صورت و ممیز برای او قرار می‌دهیم و به واسطه این صورت داریم بین او و دیگران تفصیل قائل می‌شویم و حکم بار می‌کنیم این فقط یک صورت است اما نه اینکه اینت او را این صورت تشکیل بدهد. اینت او چیز دیگری است. اینت او عبارت از همان هویت اوست که وجود خارجی او را تشکیل می‌دهد و این وجود خارجی قابل عکس‌برداری نیست. ممکن است شما یک صورتی داشته باشید و با یک عمل جراحی صورت خودتان را عوض کنید یا ممکن است یک صورت داشته باشید و با یک نقابی مثل این گریمورها [چهره‌پردازها] به صورتتان می‌زنید و اصلاً شکل دیگری پیدا می‌کنید. الآن افرادی در دنیا هستند که یک جنایت و کاری انجام می‌دهند و به خاطر اینکه شناخته نشوند با عمل جراحی صورت خود را تغییر می‌دهند و انسان همین صورت را ممیز بین او و دیگران قرار می‌دهد در حالی که نفس او که تغییر پیدا نکرده صورت او تغییر پیدا کرده است. فرض کنید آمدند و عین [صورت] یک شخص دیگری را روی صورت او کپی کرده‌اند. شاید یک

روزی برسد و این وسایل جدید بیاید که در عرض  
یکی دو ساعت صورت یکی دیگر را روی صورت  
او بگذارند مثل افرادی که توأمین هستند چطور اینها  
گاهی اوقات آنقدر شبیه به هم هستند که مشکل  
پیش می‌آید و مخدرات هم به اشکال برخورد  
می‌کنند! اینها اتفاق افتاده است ها! مرحوم آقا -  
رضوان الله تعالی علیه - از بعضی‌ها نقل می‌کردند که  
زن‌های اینها نفهمیدند که این شوهرشان نیست و  
فکر می‌کردند که این برادر شوهرشان است البته  
خودشان نفهمیدند! حالا آنجا که خودشان هم نفهمند  
قضیه خیلی عالی می‌شود!! درحالی که اینها دو نفر  
هستند پس چطور به واسطه صورت می‌توانیم به  
همان حقیقة الشیء شخص برسیم؟! امکان ندارد.  
این عدم امکان به خاطر این است که علم و معرفت  
ما براساس خواص و آثار است. اگر علم و معرفت  
ما به واسطه خود ماهیت بود ما به اندازه بز نمی‌فهمیم!  
یک بچه بز را در یک گله رها کنید مستقیم پیش  
مادرش می‌رود [درحالی که] همه عین هم هستند!  
همه چشم‌ها و وزن‌ها عین هم هستند اما این [بچه

بز [ یک دفعه [پیش مادرش می رود]! از کجا این بچه بز می فهمد و سراغ مادرش می رود؟ آن حقیقة الشیء را ادراک می کند! آن چیزهایی که بوعلی و ملاصدرا و ما نفهمیدیم یک بچه بز می فهمد و قشنگ می رود مادر را از میان این همه [بز] پیدا می کند! حالا اگر ما یکی از این گوسفندها را گم کنیم شش ساعت هم بگردیم نمی توانیم پیدا کنیم چون همه عین هم هستند و هیچ فصل و صورت ممیزی وجود ندارد تا ما با آن او را [بشناسیم] چون شناخت ما شناخت با آثار است و شناخت با حقیقت نیست.

تعریف مشاهده حضوری در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام

اینجا است که مرحوم آخوند و بوعلی اعتراف به عجز می کنند و راه وصول به حقیقت را مافوق اینها می دانند. این راه، راه شهود است و راهی است که انسان با مشاهده قلب [باید طی کند] همان طوری که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «**لَا تُدْرِكُهُ الْعْيُونَ بِمُشَاهَدَةِ الْعِيَانِ وَلَكِنْ تُدْرِكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ**»<sup>۱</sup> که آن حقیقت ایمان همین تحقق نوری است که به واسطه آن نور نفس انسان مجرد می شود

۱. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۲۵۸.

و سنخیت با عالم مجرد پیدا می کند و این مشاهده  
حضوری می شود و معرفت با آثار و اسماء برای  
انسان خیلی اثری ندارد. چون اثر یعنی یک امر ظاهر  
و خاصیت و لوازمی که در مرأی و منظر شخص رائی  
و ناظر است نسبت به آن مرئی و منظور، این اثر  
است. شما با اثر می توانید به مطلب برسید!؟

نقد کلام افرادی که شناخت خدا را ضروری نمی دانند

اینهایی که می گویند: شناخت خدا ضرورت  
ندارد، اینها به همین مقدار خودشان را قانع کردند که  
از اثر پی به مؤثر برده می شود. این ساختمان مدرسه  
فیضیه بدون بنا نمی شود پس این عالم هم باید بنا و  
خدایی داشته باشد، تمام شد، ما خدا را شناختیم! این  
کجا و آن معرفتی که برای امیرالمؤمنین علیه السلام  
پیدا می شود و آن اتحاد و عینیتی که با مبدأ هستی  
پیدا می کند کجا! واقعاً اگر بگویید که تفاوت بُعد  
المشرقین است این اصلاً خنده دار است! مگر بین  
مغرب و مشرق چقدر فاصله است؟ باید بگوییم که  
تفاوت از زمین تا آخرین نقطه از نقاط آسمان است  
و افرادی که ما را به آن سمت هدایت می کنند؛  
به سمت رؤیت باطن و دروغ هم نمی گویند و

نمی‌خواهند سر ما را هم کلاه بگذارند چون اهل این حرف‌ها نیستند و نیاز به این حرف‌ها هم ندارند. حالا ببینیم بالأخره مرحوم بوعلی چه می‌خواهد در اینجا برای ما درد دل کند!

و اعلم أنّ الشیخ الرَّئیسَ ذَكَرَ فی التَّعلیقاتِ بِهذه العبارة أنّ الوقوفَ علی حقائقِ الأشياءِ لیسَ فی قُدرةِ البَشَرِ و نحنُ لا نَعرفُ مِنَ الأشياءِ إلا الخَواصَّ و اللّوازمَ و الأعراضَ و لا نَعرفُ الفُصولَ المُقوِّمةَ لِکُلِّ واحدٍ مِنها الدَّالَّةَ علی حقیقتهِ بَلْ نَعرفُ أنّها أشياءٌ لَهَا خَواصُّ و أعراضٌ فَإِنَّا لا نَعرفُ حَقِيقَةَ الأوَّلِ و لا العَقلِ و لا النَّفْسِ و لا الفَلَکِ و لا النارِ و الهَواءِ و المَاءِ و الأرضِ و لا نَعرفُ أيضاً حَقائقَ الأعراضِ و مثالُ ذلِکَ أَنَا لا نَعرفُ حَقِيقَةَ الجَوهَرِ.<sup>۱</sup>

ایشان در کتاب تعلیقات خودشان این‌طور ذکر می‌کنند: ما می‌توانیم خاصیت‌های اشیاء را بفهمیم مثلاً خاصیت این گیاه یا این حیوان یا این سنگ چیست؟ چه آثاری دارد؟ چطور با سایر گیاه‌ها متفاوت است؟ چه فرقی بین او و بقیه است؟ و اعراضی که از اعراض مختلف عارض بر او می‌شود و فصولی که مقوم هر کدام از آنها است که دلالت بر حقیقت آنها می‌کند، آن فصل‌ها را هم نمی‌توانیم بشناسیم؛ یعنی آن فصلی که واقعاً بین او و بقیه جدایی می‌اندازد. البته اگر کمی دقت بکنیم خواهیم فهمید که منظور مرحوم آخوند از آن فصل همان حقیقت وجودیه مشخصه آن شیء خارجی است نه

---

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۹۱ و ۳۹۲.

آن فصلی که می‌گویند که عارض بر جنس می‌شود  
یا صورتی که عارض بر ماده می‌شود. بلکه  
[می‌دانیم] اینها خواص و اعراضی دارند و ما نه  
حقیقت واجب الوجود، نه عقل، نه نفس، نه حتی  
فلک، نار، هوا، ماء و ارض، حتی در مادیات و  
طبیعیات هم نمی‌توانیم [بشناسیم] مجردات که به  
جای خود این‌همه طبیعیات [را هم نمی‌دانیم].  
حقایق اعراض را نمی‌دانیم چیست! واقعاً کیف  
چیست؟ یک کسی بیاید بگوید که آقا کیف به چه  
می‌گویند؟ رنگ به چه می‌گویند؟ رنگ از چه  
تشکیل شده است؟ اختلاف الوان از کجا پیدا  
می‌شود؟ ما نمی‌دانیم حقیقت جوهر چیست و فقط  
آثارش را می‌بینیم چیست! **إِذَا وُجِدَ وُجِدَ لَا فِي**  
**مَوْضِعٍ** اما این جوهر چه حقیقتی دارد و به کجا  
منتهی می‌شود؟ قابل قسمت و تجزیه هست یا  
نیست؟ نوعش به چه نوعی هست؟ اینها مسائلی  
است که قابل ادراک نیست. یعنی وقتی که مرحوم  
بوعلی می‌خواهد بین نور که جوهر است و کتاب که  
جوهر است فرق قائل شود، می‌ماند! می‌بیند هر دوی

اینها جوهر هستند ولی آخر این چه جوهری است که هم به نوری که قابل لمس و ثقل و ابعاد نیست جوهر می‌گویند و هم به این کتابی که قابل همه چیز هست جوهر می‌گویند! یک کتاب یک کیلویی جوهر است و آن چیزی که اصلاً در ثقل و وزن نمی‌آید آن هم جوهر است! چطور می‌شود بین این دو قسم از اقسام جوهر اشتراکی پیدا کرد که براساس آن اشتراک بتوانید این عنوان را به هردوی اینها بدهید؟ ولی آثارش را می‌بینید که **إِذَا وُجِدَ وُجِدَ لَا فِي مَوْضِعٍ هَم كِتَابٌ وُجِدَ وُجِدَ لَا فِي مَوْضِعٍ** هم آن نور، هردوی اینها این مسئله را دارند.

بَلْ إِنَّمَا عَرَفْنَا شَيْئاً لَهُ هَذِهِ الْخَاصَّةُ وَ هُوَ أَنَّهُ الْمَوْجُودُ لَا فِي مَوْضِعٍ وَ هَذَا لَيْسَ حَقِيقَتُهُ وَ لَا نَعْرِفُ حَقِيقَةَ الْجِسْمِ بَلْ نَعْرِفُ شَيْئاً لَهُ هَذِهِ الْخَوَاصُّ وَ هِيَ الطُّولُ وَ الْعَرْضُ وَ الْعُمُقُ وَ لَا نَعْرِفُ حَقِيقَةَ الْحَيَوَانَ بَلْ إِنَّمَا نَعْرِفُ شَيْئاً لَهُ خَاصِيَةُ الْإِدْرَاكِ وَ الْفِعْلِ فَإِنَّ الْمُدْرَكَ الْفَعَالَ لَيْسَ هُوَ حَقِيقَةَ الْحَيَوَانَ بَلْ خَاصِيَتُهُ وَ لَازِمٌ لَهُ<sup>۱</sup>.

اینکه حقیقتش نیست و حتی نمی‌دانیم جسم هم چیست. [بلکه می‌دانیم که] آن خواصش طول و عرض و عمق است. در حیوانیت چطور؟ [می‌دانیم که] هم ادراک می‌کند و هم می‌تواند کار انجام بدهد. اینکه یک شیری را می‌گویید که ادراک می‌کند و فعال است، این حقیقت حیوان نیست بلکه خاصیت

۱. همان، ص ۳۹۲.

و لازم‌ش این است. چیزی به‌عنوان مدرک و فعال هم ادراک می‌کند و هم کار انجام می‌دهد هم شعور دارد و هم کار انجام می‌دهد، اینکه حقیقت حیوان نیست چون کار انجام دادن یک امری است که به اعضاء و جنبه جسمیت حیوان برمی‌گردد و ادراک کردن هم یک مسئله‌ای است که از خصوصیات و آثار حیوان آن را می‌فهمیم درحالی‌که بین حیوانات فرق می‌گذاریم. اگر قرار باشد که بین این حیوانات فقط این جنبه، جنبه حیوانیت باشد و چیز دیگری نباشد در این صورت نمی‌توانیم بین اینها تفاوت قائل باشیم و همین‌طور در مسئله ادراک و فعل مگر نبات مدرک و فعال نیست؟ آن‌هم ادراک دارد. اگر نبات ادراک نداشت خودش را به‌سمت نور نمی‌برد و ریشه‌های خودش را به‌سمت آب نمی‌برد و حالات مختلف به‌خود نمی‌گرفت. بسیاری از گیاهان هستند که از اطوار مختلف مطلع شدند بر اینکه آنها ادراک فضای خارج را کردند و در این زمینه اتفاقاً مسئله خیلی هست که چطور اینها ادراک می‌کنند! خیلی مسئله عجیب است‌ها! امروزه مقداری دارند به این

مطلب می‌رسند.

در یک جا خواندم که اصلاً گیاه با آن کسی که به گیاه آب می‌دهد یک رابطه به‌خصوص برقرار می‌کند! نوشته‌اند در باغچه‌ای که می‌خواهید آب بدهید یک نفر آب بدهد این‌طور نباشد که هر روز یک نفر بیاید آب بدهد چون گیاه با آن نفسی که به او آب می‌دهد انس پیدا می‌کند و بهتر رشد می‌کند! عجیب است با آبی که می‌دهید [این تأثیرات وجود دارد]! در یک کتاب راجع به احوالات مرحوم علامه طباطبایی - رضوان الله تعالی علیه - خواندم، کسی از ایشان سؤالی کرده بود و ایشان فرمودند که وقتی ما در نجف بودیم به یک کتابی برخورد کردیم که در این کتاب نوشته بود گیاه اینها را می‌فهمد! اگر یک درختی که می‌خواهد خشک شود یا میوه نمی‌دهد بیاید پای آن درخت بایستید و بگویید که اگر امسال این درخت میوه ندهد ما باید این را قطع کنیم آن وقت یک نفر بیاید شفاعت کند و بگوید که نه حالا شما امسال صرف نظر کن. این درخت آن سال میوه می‌دهد!

ایشان می‌گویند که ما این را در نجف خواندیم و

بعد هم در تبریز آمدیم و اصلاً این مسئله را به طور کلی فراموش کردیم. در بیرون تبریز یک باغی داشتیم، یک روز داشتیم در آن باغ با همان متصدی می رفتیم و سر راهمان به یک درخت سیب رسیدیم درخت بزرگی هم بود ولی میوه نمی داد. همین طور که داشتیم می رفتیم گفتم که این درخت میوه ندارد قطعش کنید. [متصدی آن باغ] گفت که آقا حالا بگذارید باشد. ایشان گفتند که من اصلاً یادم رفته بود که یک هم چنین مطلبی را خوانده بودم. کتاب را هم یک شخصی از من گرفته بود و دیگر هم نیاورده بود و حتی کتاب را نداشتم. ایشان می گفتند که آن شخص شفاعت کرد و گفت که آقا حالا امسال صرف نظر کنید سال دیگر اگر نشد قطع می کنیم. می گفتند که ما رفتیم و به آن باغ سر زدیم و موقع برگشتن دوباره به این درخت رسیدیم و گفتیم که بابا بیا این را قطع بکن اصلاً این چیست؟ هم سر راه هست و هم میوه نمی دهد که به خاطر آن بخواهیم نگه داریم. گفت که آقا حالا شما یک سال را صبر کنید حالا که شما تازه از نجف آمده اید و ما این همه

اینجا بوده‌ایم. گناه دارد و خدا را خوش نمی‌آید  
درخت زبان بسته را قطع کنیم. ایشان می‌گفتند که ما  
قبول کردیم.

ایشان می‌گفتند که بعد از آن سال این درخت  
شروع کرد به میوه دادن و سالی دوبار هم میوه می‌داد  
چون دوبار [این قضیه شفاعت] اتفاق افتاد! آخر  
درخت سیب که دوبار میوه بدهد معنا ندارد!! مگر  
اینکه درخت از آسمان بیاید! چون این قضیه دوبار  
اتفاق افتاد عجیب این است که دوبار میوه می‌داد! و  
ایشان می‌گفتند که - در آن کتاب نوشته بود - من  
مطلب را به چند نفر دیگر هم گفتم و همه این قضیه  
را تجربه کردند. آن وقت ما می‌گوییم که این درخت  
مدرک نیست! لذا بوعلی می‌گوید که مدرک فعال  
نمی‌تواند حقیقت حیوان باشد لعلّ اینکه نبات هم -  
حالا این را من دارم می‌گویم - هم مدرک و هم فعال  
است و فعالیتش این همه توالد، تناسل، میوه و اطوار  
مختلف دارد و این مسئله به این کیفیت است. ما  
خیال می‌کنیم فقط خودمان می‌فهمیم و عالم همه کر  
و کور و لا یشرع هستند!

و الفصل الحقیقی لا نُدرکه و لِذَٰلِكَ یَقَعُ الخِلافُ فی ماهیاتِ الأشياءِ لِأَنَّ کُلَّ واحدٍ  
یُدرکُ غَیرَ ما یُدرکهُ الآخرُ فَحَکَمَ بِمُقْتَضَی ذَٰلِکَ اللّٰزِمِ وَ نَحْنُ إِنَّمَا نُثَبِّتُ شَیْئاً  
مَّخْصُوصاً عَرَفْنَا أَنَّهُ مَخْصُوصٌ مِنْ خَاصَّةٍ لَهُ أَوْ خَوَاصٌّ ثُمَّ عَرَفْنَا لِذَٰلِکَ الشَّیْءِ  
خَوَاصَّ أُخْرَى بِوَسِطَةِ ما عَرَفْنَاهُ أَوْلَا ثُمَّ تَوَصَّلْنَا إِلَى مَعْرِفَةِ إِنِّیَّتِهِ کَالأمرِ فی النَّفْسِ وَ

[ما فصل حقیقی را ادراک نمی‌کنیم و به همین خاطر در ماهیات اشیاء اختلاف می‌شود زیرا هر واحدی ادراک می‌شود غیر از آنچه که دیگری ادراک می‌شود و به مقتضای آن لازم حکم می‌شود] تا حالا مربوط به جنس بود ما نسبت به فصل هم نمی‌توانیم این مسئله را متوجه بشویم که ماهیات اشیاء چه هستند. اگر فصل قابل ادراک بود که همه متفق القول بودند. و ما اثبات می‌کنیم یک شیء مخصوصی را ادراک می‌کنیم و از بقیه تمیز می‌دهیم. خاصیت یا خواصی دارد که این را از بقیه تمیز می‌دهیم و جدا می‌کنیم بعد برای این شیء یک خواص دیگری هم پیدا می‌کنیم به واسطه آنچه که اولاً متوجه شدیم بعد از اینجا به آن حقیقت خارجی می‌رسیم و آن وجود اوست می‌گوییم که پس این شیء باید باشد و به این خصوصیات باشد. ما به واسطه این خواص به آن اینت و ذاتش می‌رسیم. فلان گیاه را تجربه‌اش کردیم دیدیم این خواص را دارد و خواص دیگری هم دارد من حیث المجموع در عالم تجربه و استقراء متوجه می‌شویم که یک این گیاه یک هم چنین ماده و

خاصیتی باید در ذاتش وجود داشته باشد. این مسئله مثل نفس و مکان و غیر اینها می ماند که توانستیم اینیات و ذوات آنها را با آثار و لوازم خارجی اثبات کنیم مثلاً از مظروف به ظرف پی می بریم و از جسم می توانیم به نفس اطلاع پیدا کنیم.

بَلْ مِنْ نَسَبِ لَهَا إِلَى أَشْيَاءٍ عَرَفْنَاها أَوْ مِنْ عَارِضِ لَهَا أَوْ لِأَزْمٍ وَ مِثَالُهُ فِي النَّفْسِ أَنَا رَأَيْنَا جِسْمًا يَتَحَرَّكُ فَأَتَيْنَا لِنَتَلَكَّ الْحَرَكَةَ مُحَرِّكًا وَ رَأَيْنَا حَرَكَةً مُخَالَفَةً لِحَرَكَاتِ سَائِرِ الْأَجْسَامِ فَعَرَفْنَا أَنَّ لَهُ مُحَرِّكًا خَاصًّا أَوْ لَهُ صِفَةً خَاصَّةً لَيْسَتْ لِسَائِرِ الْمُحَرِّكَاتِ.

از نسبی که برای اینها است به اشیاء دیگر که اینها را متوجه شدیم یا عارضی و یا لازمی برای اینها هست و مثالش در نفس، چطور ما به نفس می رسیم؟ ما در وهله اول جسم می بینیم و متوجه می شویم که حرکت باید محرکی داشته باشد. بعد از این حرکت به یک خواص دیگر می رسیم که آن حرکات مختلف است و آن حرکات مختلف را بقیه اجسام ندارند، انسان حرکات مختلف را دارد. شما کدام کره خر را دیده اید که دستش را زمین بگذارد و پایش را هوا کند؟! ولی انسان است که دستش را زمین می گذارد و پایش را هم هوا می کند! این یک حرکت مخالف با حرکات سایر حیوانات زبان بسته است! این حرکات مختلف را همین طور مشاهده می کنیم و متوجه می شویم که یک محرک خاصی باید برای این

حرکت باشد که با سایر محرک‌های دیگر تفاوت داشته باشد، باید هم تفاوت داشته باشد.

أَوْ لَهُ صِفَةٌ خَاصَّةٌ لَيْسَتْ لِسَائِرٍ ... یا صفت

خاصه‌ای که سایر محرکات یک هم‌چنین اوصافی را در حرکات خودشان ندارند که بایستند، حرکت کنند، بدونند، صحبت کنند و کارهای مختلف انجام بدهند. آن وقت از اینجا می‌رسیم که باید این جسم یک محرکی داشته باشد به نام نفس که او مجرد باشد و آن مجرد باعث این حرکات به‌خصوص شده است. مرحوم بوعلی این مسئله را در کتاب نفس در شفاء خیلی خوب و مفصل بیان کردند و یک فصلی راجع به این قضیه در بحث شفاء دارند.

ثُمَّ تَتَّبِعُنَا خَاصَّةً خَاصَّةً وَ لَازِمًا لَازِمًا فَتَوَصَّلْنَا بِهَا إِلَى إِنِّيئِهَا إِلَى آخِرِ كَلَامِهِ.

همین‌طور خاصه، خواص، لازم و لوازم این شیء را بررسی می‌کنیم و از اینها به وجود نفس می‌رسیم و به اینیت و وجودش پی می‌بریم. چشم ما که نفس را نمی‌بیند و فقط هیکل و حرکت را می‌بیند ولی از این آثاری که برای انسان مشاهده می‌کنیم که با سایر حرکات در جمادات و اینها تفاوت می‌کند - این شامل نفس حیوان هم می‌شود - متوجه

می‌شویم که این حرکات‌ها یک حرکتهای گتره نیست بلکه از یک شعور ملموس و باطن سرچشمه می‌گیرد که آن شعور باطن باید نفس باشد. آن وقت اسمش را نفس یا روح یا هرچه که می‌خواهیم می‌گذاریم یعنی از این طبیعت به ماوراء طبیعت سیر می‌کنیم و به واسطهٔ این متوجه اینت ماوراء الطبیعه می‌شویم.

بیان مواردی از تعظیم حیوانات و جمادات در مقابل امام رضا علیه‌السلام

تلمیذ: ... [سگی] کنار حرم نشسته است و حتی می‌گفتند که در فاصلهٔ بین فرش‌ها حرکت می‌کرد و روی فرش‌ها پا نمی‌گذاشت!

استاد: خیلی اتفاق افتاده است. یک شتری هم یک دفعه آمده بود. خیلی عجیب است! از مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - شنیدم که این قضیه شبیه ناقهٔ صالح بوده و وقتی که ولیان استاندار خراسان زمان شاه بود [او را کشت]، آخر قرار شد این را در همان چراگاه خود امام رضا علیه‌السلام بگذارند اما بعد از یک مدتی این را می‌کشند. وقتی مرحوم آقا این قضیه را شنیدند گفتند که عن قریب این ولیان و حکومتش ساقط می‌شود. چیزی نگذشت این طور شد ایشان فرمودند که این شبیه به ناقهٔ صالح بوده است. خیلی نقل هست من حتی راجع به سنگ هم

شنیدم که یک سنگی همین طور غل خورده و حرکت کرده و تا نزدیک پنجره فولاد آمده و آنجا همین طور ایستاده است. یک سنگی به این مقدار بوده است و این را شاهد عینی برای مرحوم آقا نقل کرد و من هم بودم. گفتند که ما بودیم و [این قضیه اتفاق افتاد] حالا سنگ را یک جا نگه داشتند نمی دانم کجا هست. حالا ما می گوییم که اینها و جمادات شعور ندارند! کتاب می نویسند که امام از فردای خودش خبر ندارد!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد